

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

«الخامس: أن الإجازة المتأخرة لما كشفت عن صحة العقد الأول و عن كون المال ملك المشتري الأول، فقد وقع العقد الثاني على ماله»

ایراد پنجم

دیگر از اشکالاتی که به «من باع شیئاً ثم ملكه و أجاز» وارد کرده‌اند این است که بنا بر قول به کاشفیت اجازه، اگر بایع فضولی عقد اول را اجازه کرد، اجازه کشف می‌کند که این مال، از حین عقد در ملک مشتری اول بوده و در نتیجه عقد دوم، عقدي بوده که بر مال مشتری اول واقع شده، لذا عقد دوم هم فضولی و محتاج به اجازه‌ی مشتری اول می‌شود، چون بنا بر کاشفیت، معلوم می‌شود که این مال در ملک مشتری اول بوده، لذا عقد دومی که بعداً بر قرار شده، یک عقد فضولی بوده، که بر مال مشتری اول واقع شده است، پس نیاز به اجازه او دارد.

بعد تشبیهی کرده و فرموده: مثل این که مالی دو مرتبه به بیع فضولی فروخته شود، مثل این که زید مال مالکی را به بیع فضولی به مشتری بفروشد و بعد شخص دیگری هم، همین مال را به بیع فضولی به شخص دیگری بفروشد، در اینجا اگر مالک اصلی بیع اول را اجازه داد، مشتری در بیع اول می‌تواند بیع دوم را اجازه کند، چون بعد از اجازه معلوم می‌شود که این مال ملک مشتری بوده و بیع فضولی دوم در ملک مشتری صورت گرفته است، پس مالک که مشتری است، باید بیع فضولی دوم را اجازه کند.

در ما نحن فیه هم مسئله همینطور است، وقتی که مالک جدید که همان بایع فضولی است، عقد اول را اجازه می‌کند، روشن می‌شود که عقد دوم در ملک مشتری بوده، پس مشتری هم باید عقد دوم را اجازه کند، که لازم می‌آید که اجازه‌ی هر کدام، بر اجازه‌ی دیگری توقف داشته باشد و نتیجه این می‌شود که هر دو عقد، بر اجازه‌ی مشتری اول توقف داشته باشد.

مرحوم شیخ (ره) در ابتدا فرموده: اگر بگوییم: عقد دوم که بایع جنس را از مالک اصلی خریده، نیاز به اجازه‌ی مشتری اول دارد، مستلزم دو مطلب است؛ یک مطلب این که اجازه‌ی هر کدام از این مشتری اول و آن بایع فضولی، بر اجازه‌ی دیگری توقف دارد، برای این که تا بایع فضولی اجازه ندهد، آن مشتری اول مالک نمی‌شود و کشف از مالکیت او نمی‌کنیم و تا مشتری اول هم اجازه ندهد، عقد دوم تمام نمی‌شود، تا بایع فضولی هم حق اجازه کردن داشته باشد.

مطلب دومی که لازم می‌آید این است که هر دو عقد بر اجازه‌ی مشتری اول توقف دارد، اما عقد دوم توقف دارد، به دلیل این که اجازه کشف از این می‌کند که این مال، ملک مشتری بوده و عقد دوم بر مال مشتری واقع شده، پس عقد دوم بر اجازه‌ی مشتری

اول توقف دارد.

اما عقد اول هم توقف دارد، چون عقد اول متوقف است بر اجازه‌ی بایع و اجازه‌ی بایع متوقف بر صحت عقد دوم است، که متوقف بر اجازه‌ی مشتری اول است.

دو دلیل بر بیان استحاله

بعد مرحوم شیخ (ره) فرموده: این امر مستحیلی است که بگوییم: اجازه‌ی هر کدام، متوقف بر اجازه‌ی دیگری است و یا هر دو عقد بر اجازه‌ی مشتری اول توقف دارد. در اینجا تقریباً سه تالی فاسد نقل کرده‌اند، که این سه تالی فاسد بیان استحاله است.

اولین تالی فاسد این است که اگر گفتیم: مشتری اول باید عقد دوم را اجازه دهد، نتیجه این می‌شود که مالک اصلی مبیع، نه مالک مبیع است و نه مالک ثمن، اما مالک مثنی نیست، چون خودش آن را به بایع منتقل کرده و مالک ثمن هم نیست، چون وقتی گفتیم: عقد دوم نیاز به اجازه‌ی مشتری دارد، ثمن برای مجیز است، پس این ثمن داخل در ملک مجیز می‌شود.

اجازه‌آثاری دارد و یک اثرش هم این است که اگر مجیز، عقد واقع بر مال خودش را اجازه کرد، بدل و عوض آن مال بعد از اجازه ملک مجیز می‌شود، پس ثمن مال مشتری اول می‌شود و مالک اصلی نه مالک ثمن است و نه مالک مثنی.

دومین تالی فاسد این است که لازم می‌آید که اگر ثمن‌ها متحد باشد، مشتری اول، بلا ثمن مالک مبیع شود. در اینجا دو معامله واقع شده؛ یکی معامله فضولی که این مال را به مشتری فروخته و دیگری خود این بایع فضولی که از مالک اصلی خریده، که از نظر ثمن‌های این دو معامله، مسئله سه صورت دارد؛ یا ثمن هر دو مساوی است، یا ثمن اولی کمتر از دومی است و یا ثمن دومی کمتر از ثمن اولی است.

مرحوم شیخ فرموده: بعد از این که معامله‌ی دوم واقع شد، اگر ثمن در معامله‌ی دوم، مساوی با ثمن در معامله‌ی اول باشد، مستلزم این است که مشتری، بلا ثمن مالک مبیع شود، مثلاً بایع فضولی جنس را به مشتری اول به صد تومان فروخته و بعد همین بایع فضولی، جنس را از مالک اصلی به صد تومان خریده، حالا که می‌گوییم: مشتری باید عقد دوم را اجازه کند، معنایش این است که بعد از اجازه، این صد تومان داخل در ملک مشتری می‌آید، در نتیجه مشتری، بدون اینکه هیچ پولی پرداخته باشد، مالک مبیع شود.

فرض دوم این است که ثمن در معامله‌ی اول، کمتر از ثمن در معامله‌ی دوم باشد، مثلاً بایع فضولی جنس را به مشتری به صد تومان فروخته و بعد از مالک اصلی به دویست تومان خریده، که در این صورت لازم می‌آید که مشتری، هم مبیع و هم چیزی اضافه بر ثمن اولی را مالک شود.

صورت سوم این است که ثمن در معامله‌ی اول، بیش از ثمن در معامله‌ی دوم باشد، مثلاً در معامله‌ی اول، بایع فضولی جنس را به مشتری به صد تومان فروخته و بعد در معامله‌ی دوم، آن را از مالک اصلی به هشتاد تومان خریده، که در این صورت اشکالش این است که مشتری، بما دون ثمن اصلی، یعنی در ازای بیست تومان مالک مبیع می‌شود.

جواب شيخ(ره) از اين ايراد پنجم

مرحوم شيخ(ره) فرموده: ريشه‌ي اين اشكال همان مطلبي است كه در جواب از دليل سوم گفتيم كه: اگر اجازه را كاشف از ملكيت مشتري حين العقد بدانيم، اين مشكلات وجود دارد، در حالي كه گفتيم: مقدار كاشفيت اجازه، به مقدار قابليت بستگي دارد و چون در ما نحن فيه قابليت كشف از زمان عقد را ندارد، پس كاشفيتش از همان زماني شروع مي‌شود، كه اين بايع فضولي مالك شده است و اگر از آن زمان كاشفيت را مطرح كنيم، ديگر اين اشكلات كه مشتري اول بايد عقد دوم را اجازه دهد، اصلاً به وجود نمي‌آيد.

زمانی مشتري اول بايد عقد دوم را اجازه كند، كه اين معامله در ملك مشتري واقع شده باشد و اين در صورتي است كه بگوئيم: اجازه كشف از اين مي‌كند كه مشتري از حين العقد مالك بوده، در حالي كه مي‌گوئيم: از زماني كه بايع فضولي مالك شد ملكيت مشتري شروع مي‌شود و اين بعد از عقد دوم است.

پس عقد دوم در ملك مشتري اول واقع نشده و نيازي به اجازه‌ي او نيست و همين را كه از بين ببريم، تمام اين اشكلات از بين مي‌رود، چون محور همه اين بود كه بگوئيم: عقد دوم نياز به اجازه‌ي مشتري اول دارد و اگر گفتيم اين بي‌خود است و عقد دوم نياز به اجازه‌ي مشتري اول ندارد، ديگر اين اشكلات از بين مي‌رود.

تطبيق عبارت

«الخامس: أن الإجازة المتأخرة لما كشفت عن صحة العقد الأول و عن كون المال ملك المشتري الأول»، اجازه‌ي متأخره چون كاشف از صحت عقد اول است، يعني اين كه مال ملك مشتري اول است، «فقد وقع العقد الثاني على ماله»، پس عقد دوم بر مال مشتري اول واقع مي‌شود، «فلا بدّ من إجازته»، در نتيجه بايد مشتري اول عقد دوم را اجازه كند، «له كما لو بيع المبيع من شخص آخر فأجاز المالك البيع الأول»، همان گونه كه اگر مبيع به شخص ديگري، غير از بايع فروخته شود، يعني «بيع المبيع مرتين فضوليتين»، كه مثالش را عرض كرديم و مالك هم عقد اول را اجازه كند، «فلا بدّ من إجازة المشتري البيع الثاني حتى يصحّ و يلزم»، مشتري بايد بيع دوم را اجازه كند، تا صحيح و لازم شود، «فعلى هذا يلزم توقّف إجازة كلّ من الشخصين على إجازة الآخر»، كه بنا بر اين كه عقد دوم، نياز به اجازه‌ي مشتري اول دارد، لازم مي‌آيد كه اجازه‌ي هر کدام يك از اين دو شخص بر اجازه‌ي ديگري توقف داشته باشد، چون اگر مشتري بخواهد اجازه دهد، بايد اول بايع اجازه دهد، چون تا بايع اجازه ندهد، كشف از ملكيت مشتري نمي‌كند و اگر مشتري مالك نشود، نمي‌تواند عقد دوم را اجازه كند. پس اجازه‌ي مشتري اول متوقف بر اجازه‌ي بايع فضولي است و اجازه‌ي بايع فضولي هم، متوقف بر اجازه‌ي مشتري اول است.

«و توقّف صحّة كلّ من العقدين على إجازة المشتري الغير الفضولي»، همچنين لازم مي‌آيد كه صحت هر کدام يك از دو عقد، متوقف بر اجازه‌ي مشتري غير فضولي يعني مشتري اول باشد، چون فرض كرديم كه عقد دوم در ملك مشتري واقع شده است، اما عقد اول هم متوقف بر اجازه‌ي مشتري اول است، به دليل اين كه عقد اول متوقف دارد بر اجازه‌ي بايع است و اجازه‌ي بايع هم در صورتي صحيح است، كه عقد دوم صحيح باشد و عقد دوم هم در صورتي صحيح است، كه مشتري اول اجازه كند. پس هم عقد اول و هم عقد دوم متوقف بر اجازه‌ي مشتري اول است.

«و هو من الأعاجيب! بل من المستحيل»، كه اين خيلي عجيب است كه بگوئيم: اجازه‌ي هر کدام متوقف بر اجازه‌ي ديگري است و يا هر دو عقد متوقف بر اجازه‌ي مشتري در عقد اول است و نه عجيب است، بلكه مستحيل است، كه دو بيان براي استحاله ذكر کرده‌اند.

«لاستلزام ذلك عدم تملك المالك الأصلي شيئاً من الثمن و المثلث»، يعني این که بگوییم: هر کدام یک از دو عقد، متوقف بر اجازه‌ی مشتری است، مستلزم این است که بگوییم: مالک اصیل، نه مالک ثمن شود و نه مالک مثنی. اما مالک مثنی نمی‌شود، چون مثنی را منتقل به بایع کرده، پس مثنی مال او نیست و مالک ثمن هم نمی‌شود، چون ثمن مال کسی است که عقد را اجازه می‌کند و فرض این است که عقد دوم را مشتری اول اجازه می‌کند، پس ثمن در عقد دوم هم، مال مشتری اول است و مثنی را هم که به بایع منتقل کرده، پس مالک اصیل، نه مالک مثنی است و نه مالک ثمن.

«و تملك المشتري الأول المبيع بلا عوض إن اتحد الثمنان»، و مستلزم این است که اگر ثمن در عقد اول، مساوی با ثمن در عقد دوم است، مشتری اول بدون عوض مالک مبیع شود، چون وقتی که مساوی باشد، همان پولی که مشتری در عقد اول داده، با اجازه کردن عقد دوم، دوباره به اندازه‌ی همان را به دست می‌آورد، که نتیجه این می‌شود که بدون این که در مقابل مبیع پولی پرداخته باشد، مبیع را مالک شود، «و دون تمامه إن زاد الأول»، یعنی اگر ثمن اول بیش از ثمن دوم باشد، حال که می‌خواهد مالک مبیع شود، در مقابلش ثمن را می‌دهد، اما همه‌ی ثمن را نمی‌دهد، بلکه مقداری از ثمن را می‌دهد، «و مع زیادة إن نقص»، یعنی اگر ثمن در عقد اول، کمتر از ثمن در عقد دوم باشد، چیزی اضافه‌ی بر ثمن هم گیرش می‌آید، یعنی مبیع را همراه با مقدار اضافه‌ای مالک شده است، که نه تنها پولی در مقابل مبیع نداده، که مقدار اضافه‌ای هم گیرش آمده است.

«لأنکشاف وقوعه في ملكه فالثمن له، و قد كان المبيع له أيضاً بما بذله من الثمن، و هو ظاهر»، چون عقد دوم در ملک مشتری اول واقع شده، پس ثمن هم مال او است و مبیع هم که مال مشتری اول بود، در مقابل ثمنی که پرداخته بود و این روشن است.

«و الجواب عن ذلك: ما تقدّم في سابقه من إبتناؤه على وجوب كون الإجازة كاشفة عن الملك من حين العقد، و هو ممنوع»، جواب از این وجه خامس، آن است که این اشکال مبتنی است بر این که بگوییم: اجازه کاشف از ملکیت از حین عقد است، که گفتیم: اجازه در خصوص «من باع شيئاً ثم ملكه و أجاز»، کاشف از ملکیت حین العقد نیست، بلکه کاشفیتش به مقداری است، که قابلیت کشف دارد، که از زمانی است که مجیز مالک شده است.

در نتیجه قبل از عقد دوم که مجیز، مالک نبوده و بعد از عقد دوم مالک شده، پس عقد دوم در ملک مشتری واقع نمی‌شود و لذا نیازی به اجازه‌ی مشتری اول ندارد.

نکته: در بحث دیروز، در آن اشکال عام فرمودند: این اشکال عام بنا بر مبنای مشهور قابل حل نیست و در آنجا دیگر مرزی وجود نداشت، که بگوییم: تا این مرز قابلیت دارد و قبل از آن دیگر قابلیت کشف ندارد. در اشکال عام، یک زمان، زمان عقد بوده و یک زمان هم، زمان اجازه‌ی مالک است، که می‌گوییم: مبنای مشهور این است که اجازه کشف حقیقی دارد از ملکیت مشتری حین العقد، پس بعد از عقد، هم مشتری مالک است و هم مالک اصلی و مالک مجیز و مرزی در آنجا وجود نداشت، که بگوییم: حین العقد است و یا از حین این که قابلیت دارد.

لذا آن فرمایش دیروز شیخ(ره) فقط برای جواب از اشکال عام بود، اما این مطلب که بگوییم: اجازه از زمانی است که مجیز مالک می‌شود، دیگر به درد اشکال عام نمی‌خورد و فقط می‌تواند جواب برای همین اشکالات سوم، چهارم و پنجم باشد.

«و الحاصل: أن منشأ الوجوه الثلاثة الأخيرة شيء واحد»، منشأ این وجوه اخیر، شیء واحد است، که بگوییم: اجازه کاشف از ملکیت حین العقد است. «و المحال على تقديره مسلم بتقريرات مختلفة قد نبّه عليه في الإيضاح و جامع المقاصد»، اگر هم محال هم لازم بیاید، بر فرض آن شیء واحد است، که بگوییم: اجازه کاشف از ملکیت حین العقد است و آن محال، بر آن فرض مسلم است، منتهی به بیانات مختلف، که در ایضاح و جامع المقاصد بر آن تنبیه کرده‌اند.

بحث اخلاقي هفته

در اصول کافی، جلد اول، صفحه 314، کتاب ایمان و کفر، باب العجب، حدیث هشتم، روایتی هست، که «عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع) قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ»، که حدیث حدیثی قدسی است، «لِدَاوُدَ (ع) يَا دَاوُدُ بَشِّرِ الْمُذْنِبِينَ وَ أَنْذِرِ الصَّادِقِينَ» خداوند خطاب به داود فرموده: گناهکاران را بشارت بده و صدیقین و صلحا را اِنداز کن، «قَالَ كَيْفَ أَبَشِّرُ الْمُذْنِبِينَ وَ أَنْذِرُ الصَّادِقِينَ»، داود عرض کرد چگونه مذنبین را بشارت دهم و صدیقین را اِنداز کنم؟ «قَالَ يَا دَاوُدُ بَشِّرِ الْمُذْنِبِينَ أَنِّي أَقْبِلُ التَّوْبَةَ وَ أَعْفُو عَنْ الذَّنْبِ»، به مذنبین بشارت بده، که من توبه را قبول می‌کنم و از گناهشان صرف نظر می‌کنم، «وَ أَنْذِرِ الصَّادِقِينَ أَلَّا يُعْجَبُوا بِأَعْمَالِهِمْ»، و به صدیقین و صلحا و نیکوکاران و آنهایی که عمل صالح انجام می‌دهند بگو: گرفتار عجب نشوند، «فَإِنَّهُ لَيْسَ عَبْدٌ أَنْصِبُهُ لِلْحِسَابِ إِلَّا هَلَكَ»، عیدی نیست که من آن را بیاورم برای حساب، مگر این که مغلوب شود.

آنچه می‌خواهم در این چند لحظه عرض کنم، مسئله‌ی عجب است، که یکی از گرفتاری‌های فراوان و وسیع در میان مردم، خصوصاً در میان اهل علم است، که حالا نه اهل علم به معنا و اصطلاح خودمان، بلکه یعنی کسانی که به دنبال علم می‌روند.

یکی از آفات بزرگ و درونی اهل علم و تقوا، مسئله‌ی عجب است، عجب یعنی این که انسان، از عملی که انجام می‌دهد، خوشش آید و بگوید: من هستم که این عمل را انجام می‌دهم، ولو اظهار هم نکند و کسی هم اصلاً از این رذیله‌ی نفسانی انسان مطلع نشود، اما نزد خودش و در درون خودش، گرفتار این هوا خواهی باشد، که این منم که درس می‌خوانم، نماز می‌خوانم.

گاهی انسان عملی را واقعاً انجام می‌دهد و بعد از عمل، بین خودش و خدا لذت می‌برد، که خدایا من تو را شکر می‌کنم، که مرا موفق کردی، که این عمل را انجام دهم و عذر تقصیر دارم و توبه می‌کنم، از نواقصی که این عمل داشت و این عمل به درد درگاه تو نمی‌خورد، که این خیلی خوب است.

اما اگر انسان یک لحظه، همین مقدار که در درون خودش بگوید که: من اول وقت نماز خواندم، اما او نشسته است، من مشغول درس هستم، اما او مشغول بیکاری و خوش‌گذرانی است، این یک آفت بزرگی است که صدیقین دارند و اینکه خداوند به داود می‌فرماید: «وَ أَنْذِرِ الصَّادِقِينَ»، صدیقین کسانی هستند که گناه نمی‌کنند و واجبات را انجام می‌دهند، که آنها گرفتار یک چنین حالت نفسانی هستند.

البته عجب هم درجات زیادی دارد و نسبت به ایمانی که شخص دارد، گرفتار عجب می‌شود. گاهی اوقات نسبت به صفات حمیده‌ای که در درونش هست، مثلاً صفت صبر، می‌گوید: این منم که سختی‌ها را تحمل می‌کنم.

حال این ایام هم که رسیده، ایام ماه رجب است، که فضیلت روزه بسیار زیاد است و انسان روزه بگیرد، حتی طوری که زن و فرزندش هم خبردار نشوند، اما اگر بین خودش و آنها این فرق را احساس کند، همین فرقی که من روزه دارم و آنها نیستند، این می‌شود عجب، که کمال این عمل را از بین می‌برد و شاید هم اصلش از بین برود، چون در روایات دارد که عجب مفسد عمل است و عمل را پوچ و گندیده می‌کند.

همین که مقداری برای انسان این فارق احساس شود، این عجب می‌شود و بالاتر از این آن است که بخواهد ریا کند. اگر این عجب به ریا برسد، به اینکه انسان به دیگران اظهار و ابراز کند، آن یک رذیله‌ی دیگری هست، اما همین که انسان بین خودش و دیگران فرق احساس کند، که من روزه دارم و دیگران نیستند، و من اهل نماز و اهل اول وقتم و دیگران نیستند، این عجب می‌شود.

باید از همین حالا که اول راه هستیم، ببینیم که چگونه می‌توانیم این صفت را در درون خودمان خاموش کنیم؟ مبادا فکر کنیم که درس می‌خوانم برای این که دین خدا را حفظ کنم، مگر ما چه کسی هستیم؟ دین خدا را، خود خدا حفظ می‌کند، چه باشیم و چه نباشیم.

من دارم درس می‌خوانم، برای این که احکام خدا را برای مردم بیان کنم و عرض کردم حتی نیاز به اظهار ندارد، همین که انسان مقداری فارق را احساس کند، که این منم که می‌توانم حکم خدا را بگویم، عجب است.

آن طرف قضیه هم خیلی لذت دارد، که این منم که خدا موفقم کرده و در عین حال اعتراف به تقصیرم دارم، که این خودش خیلی مقام بزرگی است. اما اگر انسان فکر کند که این منم که دارم دین، حوزه، فقه و علوم اهل‌بیت عصمت و طهارت را حفظ می‌کنم و نشر می‌دهم، اینها همه رفتاری عجب است و خیلی هم مشکل است. آیا واقعاً می‌توانیم نمازی در اول وقت بخوانیم و این احساس در درونمان نیاید، که این کار را کردم، اما دیگری نکرد؟ این خیلی کار مشکلی است.

خداوند هم به داود دستور داده است که انذار بده به صدیقین، که این زحمتهایی که می‌کشید، این زحمات را با عجب از بین ببرید. خداوند همی ما را از رفتاری عجب نجات دهد، ان شاء الله.

وَصَلَّى اللّٰهُ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ